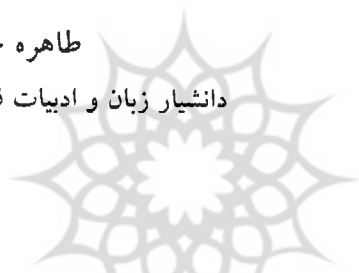


تکامل جسم (بدن) در سیر و سلوک از دیدگاه مولانا در مثنوی

طاهره خوشحال دستجردی
دانشیار زبان و ادبیات فارسی دانشگاه اصفهان



چکیده

در بینش مولانا، سیر الی الله تغییر و تبدیل وجود انسان از نقص به سوی کمال بی‌انتهاست. این تغییر و تبدیل نه تنها در باطن و درون سالک الی الله به وجود می‌آید، بلکه قالب و جسم مادی او را نیز شامل می‌شود. از دیدگاه مولانا، جسم اولیای خداوند و مقربان الهی اگرچه از لحاظ ظاهر همانند جسم افراد معمولی است، اما از لحاظ باطن دارای صفات، یا قابلیت‌ها و خواصی است که آن جسم را از جسم افراد دیگر متمایز می‌کند. نگارنده در این مقاله سعی دارد دیدگاه‌های مولانا را درباره‌ی تعالی جسم در سیر و سلوک، در حدّ توان خود بررسی و تحلیل کند.

مقدمه

در کتب عرفانی، بحث‌های زیادی در مورد سیر و سلوک و راه‌های وصول به منبع کمال وجود دارد. بیشتر این اندیشه‌ها دربارهٔ چگونگی عملکرد سالک برای رسیدن به کمال‌های معنوی و روحانی است و تعالی و ترقی جسم در سیر و سلوک کمتر مورد بحث قرار گرفته است و عرفا به‌ندرت در این باره به نکته‌ای اشاره کرده‌اند. اما مولانا در مثنوی، ضمن بیان توانایی روح و باطن برای رسیدن به کمال مطلق، در مورد ترقی و تعالی جسم نیز بحث‌های عمیق و ژرفی دارد و رمز و رازهایی را در این مورد بیان کرده است. این امر نشان‌دهندهٔ عظمت مولانا در معرفت و شناخت انسان و خداست، اگرچه مثنوی فقط قطره‌ای از دریای تجربه‌های عرفانی مولانا است که به رشتهٔ نظم کشیده است.

بحث‌های مولانا در مثنوی، دربارهٔ تعالی جسم در سیر و سلوک، زمینهٔ ذهنی انسان را برای پذیرش بعضی کرامات و خرق عاداتی آماده می‌کند که در شرح حال عرفا و اولیای خداوند، در کتب عرفانی ذکر شده است. این کرامات عبارت است از: طی الارض (پیمودن مسافت‌های طولانی در فاصلهٔ زمانی بسیار کوتاه، مثل فاصلهٔ زمانی یک چشم به هم زدن و حتی کمتر)، عبور از موانع (مانند دیوار و درهای بسته)، راه رفتن بر روی آب و گذشتن از دریا‌های بزرگ، طی هوا (غلبه بر نیروی جاذبهٔ زمین و قرار گرفتن در هوا یا عبور از هوا) و بی‌نیازی از غذا در مدت‌زمانی طولانی و جز آن.

متن

مولانا در مثنوی می‌گوید، در عالم طبیعت دو نوع معراج وجود دارد (معراج در اینجا به معنی بالارفتن و ترقی است): یک نوع، مثل عروج بخار تا آسمان یا طی شدن فاصلهٔ زمین تا ماه است و دیگر، عروج تبدیلی است یعنی تبدیل شدن وجود ناقص به وجود کامل‌تر، مثل تبدیل شدن نی به نیشکر یا معراج جنین تا مرحلهٔ نُه‌می یعنی عقل خداجو و خدایاب. مولانا معتقد است که عروج انسان (عروج در اینجا به معنی سیر الی‌الله) عروجی تبدیلی است و این عروج در صورتی امکان‌پذیر

تکامل جسم (بدن) در سیر و سلوک ... ۲۴۷

است که انسان با اراده و اختیار خود در مقابل نفس و خواسته‌های آن مقاومت کند تا به مقام فنا یعنی محو شدن وجود و هستی نفسانی برسد. در بینش مولانا، این فنا همانند براقی است که عارف را به سوی کمال مطلق و بی‌انتها (یعنی خداوند) پیش می‌برد.

در صف معراجیان گر بیستی
چون براقیت برکشاند نیستی
نه چو معراج زمینی تا قمر
بلکه چون معراج کلکی تا شکر
نه چو معراج بخاری تا سما
بل چو معراج جنینی تا نُهی
خوش براقی گشت خنگ نیستی
سوی هستی آردت گر نیستی
کوه و دریاها سُمش مس می‌کند
تا جهان حس را پس می‌کند
پا بکش در کشتی و می‌رو روان
چون سوی معشوق جان جان روان
دست نه و پای نه رو تا قدم
آنچنان که تاخت جان‌ها از عدم

(مثنوی، ۵۵۸/۴ - ۵۵۲)

مولانا معتقد است، همان‌گونه که باطن و درون در اثر مجاهده با نفس و ریاضت، در مسیر کمال قرار می‌گیرد و مبدل می‌شود؛ جسم عارف نیز به جسمی کامل‌تر تبدیل می‌شود. در بینش مولانا، همچنان‌که خداوند به خاک یا جماد قدرت شکوفا کردن و رویانیدن می‌بخشد، به جسم نیز صفا و پاکی اعطا می‌کند و استعداد و توان رشد و تعالی را در او به وجود می‌آورد.

یک زمانی موج لطفش بال تُست
آتش قهرش دمی حمال تُست

قهر او را ضد لطفش کم شمر
اتحاد هر دو بین اندر اثر
یک زمان چون خاک سبزت می‌کند
یک زمان پُر باد و کبرت می‌کند
جسم عارف را دهد وصف جماد
تا بر او روید گل و نسرين شاد

(همان، ۵۴۵-۵۴۸)

مولانا معتقد است که این تعالی جسم را فقط مردان راه و مرشدان طریقت در می‌یابند و برای افراد عادی محسوس و قابل درک نیست.

لیک او بیند، نبیند غیر او
جز به مغز پاک ندهد خُلد بو
مغز را خالی کن از انکار یار
تا که ریحان یابد از گلزار یار
تا بیابی بوی خلد از یار من
چون محمد بوی رحمن از یمن

(همان، ۵۴۹-۵۵۱)

مولانا معتقد است، در اثر ریاضت و مجاهده با نفس، جسم صاف و پاک می‌شود و این شرط پاک و صاف شدن درون و باطن عارف است. او این حقیقت عرفانی را در حکایت شیخ محمد سرزری، که افکار و اندیشه‌های دیگران را می‌خواند، بیان می‌کند:

از شیخ می‌پرسند، چگونه باطن و ضمیر دیگران را می‌دانی و او جواب می‌دهد، درون من پر از عشق خداست و هر چه غیر از آن باشد انعکاس ضمیر دیگران است.

پس بگفتندی چه دانستی که او
این قسدر اندیشه دارد ای عمو

او بگفتی خانه دل خلوت است
خالی از کدیه مثال جنت است
اندر او جز عشق یزدان کار نیست
جز خیال وصل او دیار نیست
خانه را من روفتم از نیک و بد
خانه‌ام پر است از عشق احد
هر چه بینم اندر او غیر خدا
آن من نبود، بود عکس گدا
گر در آبی نخل یا عرجون نمود
جز ز عکس نخله بیرون نبود
در تگ آب ار بینی صورتی
عکس بیرون باشد آن نقش ای فتی

(مثنوی، ۲۸۰۷/۵-۲۸۰۱)

سپس مولانا می‌گوید: برای اینکه درون و باطن صاف شود، ابتدا باید جسم و بدن بر اثر ریاضت و مبارزه با هواهای نفسانی پاک و صاف شود تا درون و باطن بتواند همانند آبی صاف و زلال تصویر اندیشه‌ها و ضمائر دیگران را نشان بدهد.

لیک تا آب از قذی خالی شدن
تنقیه شرط است در جوی بدن
تا نماند تیرگی و خس در او
تا امین گردد نماید عکس رو
جز گلابه در تنت کو ای مُقِل
آب صافی کن ز گل ای خصم دل
تو بر آنی هر دمی کز خواب و خور
خاک ریزی اندر این جو بیشتر

.....
.....
چون خیالی می‌شود در زهد تن
تا خیالات از درونیه روفتن

(همان، ۲۸۰۸-۲۸۱۱ و ۲۸۱۶)

در بینش مولانا، همان‌گونه که خداوند به کوه طور — که سنگی سخت بود — استعداد درک و دریافت تجلی خود را بخشید، به جسم مادی و اعضا و جوارح آن نیز استعدادی می‌دهد که بتواند حقایق و اسرار الهی را دریابد و این در صورتی است که بر اثر ریاضت و مبارزه با نفس، صفات رذیله و ناخالصی‌ها از وجود عارف رخت بریندد و صفات الهی جایگزین آن شود، وجود و هستی او به هستی الهی مبدل شود.

کوه طور اندر تجلی حلق یافت

تا که می نوشید و می را بر نتافت

صبار دکاً منه وانشق الجبل

هل رأیتم من جبل رقص الجمل

لقمه‌بخشی، آید از هر کس به کس

حلق‌بخشی، کار یزدان است و بس

حلق بخشد جسم را و روح را

حلق بخشد بهر هر عضوت جدا

این گهی بخشد که اجلالی شوی

وز دغا و از دغل خالی شوی

تا نگویی سر سلطان را به کس

تا نریزی قند را پیش مگس

گوش آن کس نوشد اسرار جلال

کو چو سوسن صد زبان افتاد و لال

(مثنوی، ۱۵-۲۱/۳)

مولانا در جای دیگری از مثنوی می‌گوید، سعی کن تحت راهنمایی پیر و با عنایت و لطف حق، علوم نقلی و شنیدنی را (که آن را علوم باطنی می‌نامند) به علوم عقلی و باطنی بدل کنی، چون اگر دید باطنی پیدا کنی گوشت نیز همانند چشمت می‌بیند. در این صورت، دو گوش کم‌بهای تو به گوهری گران‌بها بدل می‌شود. سپس مولانا می‌گوید، نه تنها گوش بلکه همه بدن تو و اعضای آن، همانند آینه‌ای شفاف و

تکامل جسم (بدن) در سیر و سلوک ... ۲۵۱

نورانی، حقایق الهی را نشان می‌دهد و به ادراک و شهود و آگاهی مبدل می‌شود.

این خیال سمع چون مبصر شود

حیز چه بود؟ رستمی مضطر شود

جهد کن کز گوش در چشمت رَوَد

آنچه کان باطل بدست آن حق شود

زان سپس گوشت شود هم‌طبع چشم

گوهری گردد دو گوش همچو پشم

بلکه جمله تن چو آئینه شود

جمله چشم و گوهر سینه شود

گوش انگیزد خیال و آن خیال

هست دلآله وصال آن جمال

جهد کن تا این خیال افزون شود

تا دلآله رهبر مجنون شود

(همان، ۳۹۲۴/۵-۳۹۱۹)

مولانا در مثنوی، ضمن بحث درباره آمدن و رفتن کاروان‌های روح در یک لحظه کوتاه از آسمان به زمین، می‌گوید: روح یا دل در یک لحظه کوتاه فاصله‌های زیادی را طی می‌کند، زیرا زمان که دارای بعد مادی است در مورد روح ماوراء مادی و حرکت و سیر آن صدق نمی‌کند. وی معتقد است، جسم نیز در صورتی که مورد لطف خداوند مَنان قرار بگیرد می‌تواند فاصله‌های بسیار طولانی را در یک لحظه کوتاه طی کند و این در صورتی است که خداوند آن را تبدیل کند و خاصیت و طبیعت روح را به آن اعطا کند.

اول فکر آخر آمد در عمل

خاصه فکری کو بود وصف ازل

حاصل اندر یک زمان از آسمان

می‌رود می‌آید ایسدر کاروان

نیست بر این کاروان این ره دراز

کی مفازه زفت آید با مفاز

دل به کعبه می‌رود در هر زمان
جسم طبع دل بگیرد ز امتنان
این دراز و کوتاهی مر جسم راست
چه دراز و کوتاه آنجا که خداست
چون خدا مر جسم را تبدیل کرد
رفتش بی فرسخ و بی میل کرد
صد امید است این زمان بردار گام
عاشقانه ای فتی خلّ الکلام
گر چه پیلۀ چشم بر هم می‌زنی
در سفینه خفته‌ای ره می‌کنی

(مثنوی، ۵۳۷/۴-۵۳۰)

مولانا معتقد است، جسم انبیا و اولیاء خاصیت روح را دارد و فاصله‌های بسیار زیاد را در لحظه‌ای کوتاه طی می‌کند. او به حرکت موسی به سوی مجمع‌البحرین^(۱) اشاره کرده و می‌گوید، رسیدن به مجمع‌البحرین راهی بود که در طول هفت صد سال باید طی شود. اما برای موسی به اندازه پیمودن پهنای یک گلیم بود.

حبذا اسبان رام پیش رو
نه سپس رو نه حرونی را گرو
گرم رو چون جسم موسی کلیم
تا به بحرینش چو پهنای گلیم
هست هفتصدساله راه آن حقب
که بکرد او عزم در سیران حب
همّت سیر تنش چون این بود
سیر جانش تا به علیین بود
شهبسواران در سباق تاختند

خریطان در پایگه انداختند

(مثنوی، ۱۱۳۰/۶-۱۱۲۶)

در بینش مولانا، نور حق نه تنها در دل و باطن انبیا و اولیا تجلی می‌کند بلکه به بدن و جسم آنان نیز می‌تابد و آن را نورانی می‌کند. آن نوری که یک تابش آن کوه

طور را خرد و متلاشی کرد و هر کوه سخت و استواری حتی قاف را نیز متلاشی می‌کند، خداوند با قدرت مطلق خود آن نور را در بدن ظریف و باریک پیامبران و اولیا حق که همانند شیشه نازک و شکننده است جای می‌دهد و جسمشان را نورانی می‌کند. مولانا به نور چهره موسی و حضرت یوسف اشاره می‌کند و می‌گوید:

یوسف و موسی ز حق بردند نور
در رخ و رخسار و در ذات الصدور
روی موسی بارقی انگیخته
پیش رو او توبره آویخته
نور رویش آنچنان بردی بصر
که زمرد از دو دیده مارکر
او ز حق در خواسته تا توبره
گردد آن نور قوی را ساتره
توبره گفت از گلیمت ساز هین
کان لباس عارفی آمد امین
کان کسا از نور صبری یافته است
نور جان در تار و پودش تافته است
جز چنین خرقه نخواهد شد صوان
نور ما را برنتابد غیر آن
کوه قاف ار پیش آید بهرسد
همچو کوه طور نورش بررد
از کمال قدرت ابدان رجال
یافت اندر نور بی‌چون احتمال
آنچه طورش برنتابد ذره‌ای
قدرتش جا سازد از قساروره‌ای
جسمشان مشکات دان دلشان زجاج
تافته بر عرش و افلاک این سراج

نورشان حیران این نور آمده

چون ستاره زین ضحی فانی شده

گشت مشکات و زجاجی جای نور

که همی درّ ز نور آن قاف و طور

(مثنوی، ۳۰۵۸-۳۰۷۰/۶)

و همچنین در مورد نور حضرت یوسف می‌گوید:

نور روی^(۱) یوسفی وقت عبور

می‌فتادی در شباک هر قصور

پس بگفتندی درون خانه در

یوسف است این سو به سیران و گذر

زانسک بر دیوار دیدندی شعاع

فهم کردندی پس اصحاب بقاع

(همان، ۳۰۹۳-۳۰۹۱)

مولانا در بحث اینکه چهره حقیقی انبیا و اولیای الهی را مردم عامه نمی‌توانند ببینند بلکه کسانی آن را می‌بینند که دید باطنی داشته باشند، نورانی بودن چهره پیامبر را مطرح می‌کند و با تأویل آیه ۱۹۸ سوره اعراف که می‌فرماید: *وَإِنْ تَدْعُوهُمْ إِلَى الْهُدَى لَا يَسْمَعُوا وَتَرِيَهُمْ يَنْظُرُونَ إِلَيْكَ وَهُمْ لَا يُبْصِرُونَ* (و اگر آنها را به راه هدایت فرا خوانید، نمی‌شنوند، و آنها را می‌بینی که به سوی تو می‌نگرند در حالی که نمی‌بینند)، می‌گوید: پیامبر از اینکه دیگران نور چهره او را نمی‌دیدند متعجب بود و خداوند به او فرمود، ما آن نور را از دید افرادی که قابلیت و شایستگی دیدن آن را ندارند پنهان کردیم و آن شراب مستی‌بخش را ویژه خاصان خود قرار دادیم.

یا تو پنداری که روی اولیا

آنچنانسک هست می‌بینم ما

در تعجب مانده پیغمبر از آن

چون نمی‌بینند رویم مؤمنان

چون نمی‌بینند نور روم خلق

که سبق بردست بر خورشید شرق

ور همی بیند این حیرت چراست
تا که وحی آمد که آن رو در خفاست
سوی تو ماه است و سوی خلق ابر
تا نبیند رایگان روی تو گبر
سوی تو دانه است و سوی خلق دام
تا ننوشد زین شراب خاص، عام
گفت یزدان که تراهم یظرون^۱
نقش حمام اند هم لایصرون

(مثنوی، ۳۴۷۹/۴-۳۴۷۳)

مولانا معتقد است همان‌گونه که خداوند قطره آب را به مروارید گرانها و سنگ سخت را به طلای ناب مبدل می‌کند، به جسم خاکی نیز نور و روشنایی می‌بخشد. آنچنان‌که نور آن، همانند نور ماه، همه جهان را تحت سلطه خود درآورد.

آنچنان‌که داد سنگی را هنر
تا عزیز خلق شد یعنی که زر
قطره آبی بیابد لطف حق
گوهری گردد برّد از زر سبق
جسم خاک است و چو حق تابیش داد
در جهان‌گیری چو مه شد اوستاد

(همان، ۳۴۹۱-۳۴۸۹)

مولانا برای نشان دادن این حقیقت، که بدن مردان حق اگر چه در ظاهر با بدن افراد معمولی یکسان به نظر می‌رسد اما در باطن متفاوت است، به یکی از کرامات شیخ ابو عبدالله مغربی عارف معروف قرن سوم هجری اشاره می‌کند: ابو عبدالله مغربی در شب‌های تاریک هنگام عبور از بیابان‌های ظلمانی، در حالی که مریدان و یاران در پشت سر او حرکت می‌کرده‌اند، آنان را راهنمایی می‌کرده چون همه جا و

۱. قسمتی است از آیه ۱۹۸، سوره اعراف.

همه چیز را در تاریکی همانند روز روشن می‌دیده است. در رساله تفسیریه درباره او آمده است: «و به شب، یاران وی با وی همی رفتند و چون یکی از راه بیفتادی گفتی، به دست راست بازگرد یا فلان، یا دست چپ، بر راه همی داشتی ایشان را، و ایشان از پشت او،...» (ابوعلی عثمان، ص ۲۹۱)

مولانا ضمن بیان دقیق کرامت این عارف می‌گوید: خداوند به او نور بخشیده بود و این نور در این جهان در وجود انبیا و اولیا وجود دارد، اما در قیامت افزایش می‌یابد. چنان‌که خداوند در آیه ۸، سوره تحریم می‌فرماید: *يَوْمَ لَا يُخْزِي اللَّهُ النَّبِيَّ وَالَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ، نُورُهُمْ يَسْعَى بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَ بَأْيَمَانِهِمْ يَقُولُونَ رَبَّنَا أَتْمِمْ لَنَا نُورَنَا وَ أَغْفِرْ لَنَا إِنَّكَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ* (در آن روز، خدا پیامبر خود و کسانی را که به او ایمان آورده بودند خوار نمی‌گرداند، نورشان از پیشاپیش آنان و سمت راستشان روان است. می‌گویند: پروردگارا! نور ما را برای ما کامل گردان و بر ما ببخشی، که تو بر هر چیز توانایی).

مغربی را مشرقی کرده خدای

کرده مغرب را چو مشرق نورزای

نور این شمس شموسی فارس است

روز خاص و علم را او حارس است

چون نباشد حارس آن نور مجید

که هزاران آفتاب آرد پدید

تو به نور او همی رو در امان

در میان اژدها و کژدمان

پیش پیشت می‌رود آن نور پاک

می‌کند هر ره زنی را چاک چاک

یوم لایخزری النبی راست دان

نور یسعی بین ایدیهم بخوان

گرچه گردد در قیامت آن فزون

از خدا اینجا بخواید آزمون

کو ببخشد هم به میغ و هم به ماغ

نور جان والله اعلم بالبلاغ

(مثنوی، ۶۱۳/۴-۶۰۶)

مولانا معتقد است، مردان حق که از آنان با عنوان ابدال یاد می‌کند نیروی خود را از غذاهای مادی نمی‌گیرند بلکه نیرو و قوت آنان از دیدار آفریننده هستی است. وی معتقد است که ابدال یا مردان حق جسمشان در اثر ریاضت و مجاهده با نفس، به نور تبدیل شده است. بدین جهت، آنان از فرشتگان و یا روح نیز به خداوند نزدیک‌ترند. وی در سرآغاز دفتر سوم، خطاب به حسام‌الدین چلبی به عنوان یکی از مردان حق و یا ابدال چنین می‌گوید:

قوتت از قوت حق می‌زهد

نر عروقی کز حرارت می‌جهد

این چراغ شمس کو روشن بود

نر فتیل و پنبه و روغن بود

سقف گردون کو چنین دایم بود

نر طناب و استنی قایم بود

قوت جبریل از مطبخ نبود

بود از دیدار خلاق وجود

همچنان این قوت ابدال حق

هم ز حق دان، نر طعام و از طبق

جسمشان را هم ز نور اسرشته‌اند

تا ز روح و از ملک بگذشته‌اند

(مثنوی، ۶۸/۳)

وی معتقد است، مردان حق بر اثر ایستادگی و مقاومت در برابر تمایل نفس به غذا، مزاجشان تبدیل یافته است و مزاج آنان همانند مزاج افراد معمولی تابع تأثیر عناصر مادی نیست، بلکه از جهانی است که اجزاء و ترکیب در آن وجود ندارد و فقط هستی محض و مطلق است. بدین جهت، بر ماده و عناصر مادی غلبه دارد.

هر مزاجی را عناصر مایه است
وین مزاجت برتر از هر پایه است
این مزاجت از جهان منبسط
وصف وحدت را کنون شد ملتقط

(همان، ۱۱-۱۲)

مولانا معتقد است، وقتی جان و یا روح، جسم و تن را کلاً فراموش کند از غذاهای الهی و غیبی نیرومند می‌شود و این امر در صورتی امکان‌پذیر است که در اثر ریاضت و ایستادگی در مقابل گرایش نفس به غذاهای مادی، مزاج تبدیل شود.

حلق جان از فکر تن خالی شود
وز فطام لقمه، لقمانی شود
شرط تبدیل مزاج آمد، بدان
کز مزاج بد بود مرگ بدان
چون مزاج آدمی گل خوار شد
زرد و بد رنگ و سقیم و خوار شد
چون مزاج زشت او تبدیل یافت
رفت زشتی از رخس، چون شمع تافت
دایه‌ای کو طفل شیر آموز را
تا به نعمت خوش کند پدافوز را
گر ببندد راه آن پستان بر او
برگشاید راه صد پستان بر او
زان که پستان شد حجاب آن ضعیف
از هزاران نعمت و خوان رغیف
پس حیات ماست موقوف فطام
اندک اندک جهد کن تمّ الکلام
چون جنین بُد آدمی، بُد خون غذا
از نجس پاکسی برد مؤمن، کذا

تکامل جسم (بدن) در سیر و سلوک ... ۲۵۹

از فطام خون، غذایش شیر شد
وز فطام شیر، لقمه گیر شد
آنگهان روزیش اجلالی شود
طالب اشکار پنهانی شود

(مثنوی، ۳/۵۲-۴۲)

مولانا در مثنوی بارها متذکر می‌شود که غذای اصلی بشر نور خداوند است چون آن نور اصل به وجود آمدن عالم ماده و طبیعت است. وقتی به سرچشمه آن نور برسی و آن نور همه وجود تو را تسخیر کند بر اثر داشتن نیروی ماورای مادی و الهی، دیگر نیازی به نیروی غذاهای مادی نداری، چون قوت و نیروهای مادی مغلوب و منکوب آن نیرو و قدرت غیبی و الهی است.

نیست غیر نور آدم را خورش
از جز آن جان نیابد پرورش
زین خورش‌ها اندک باز بُر
کین غذای خیر بود نه آن حُر
تا غذای اصل را قابل شوی
لقمه‌های نور را آکل شوی
عکس آن نور است کین نان شدست
فیض آن جانست کین جان جان شده است
چون خوری یک بار از ماکول نور
خاک ریزی بر سر نان و تنور

(همان، ۴/۱۹۵۹-۱۹۵۵)

مولانا در دفتر دوم مثنوی نیز در رابطه با همین موضوع، که غذای اصلی بشر نور خداوند است، داستان مرد کافر و پرخواری را نقل می‌کند که اشتهای زیادی به غذا داشت و در زمان پیامبر، ایمان آورد و مسلمان شد و بعد از ایمان آوردن، فقط به اندازه بچه کوچکی غذا خورد و سیر شد. مولانا در نتیجه‌گیری از این داستان، از قول پیامبر می‌گوید: غذای اصلی بشر نور ایمان و معرفت است. وی در شرح

و تفصیل سخن پیامبر، با آوردن تمثیل بیماران گل‌خوار می‌گوید: انسان به‌اشتباه غذای خود را غذای مادی می‌پندارد در حالی که غذای او نور ایمان است و اولیاء خاص خداوند که روحشان به مشارب و سرچشمه‌های غیبی متصل است نیازی به غذای مادی ندارند چون جسم آنها نیز همانند روحشان از همان سرچشمه‌ها تغذیه می‌کند و قوی و نیرومند می‌شود. به همین جهت روزها و یا هفته‌ها^(۳) می‌توانند بدون غذا زندگی کنند و نه تنها احساس گرسنگی و ضعف نکنند بلکه قوی‌تر و زورمندتر شوند. مولانا معتقد است این غذایی که جسم آنها را قوی و نیرومند می‌گرداند همان غذایی است که شهیدان در عالم برزخ می‌خورند و یا فرشتگان در عالم ملکوت از آن بهره‌مند می‌شوند و هنگامی که ما مستغرق عالم الهی شویم جسم ما نیز شایستگی خوردن آن غذا را خواهد داشت.

قوت اصلی بشر نور خداست

قوت حیوانی مر او را ناسزاست

لیک از علت درین افتاد دل

که خورد او روز و شب زین آب و گل

روی زرد و پای سست و دل سبک

کو غذای والسما ذات الحبک

آن غذای خاصگان دولت است

خوردن آن بی گلو و آلت است

شد غذای آفتاب از نور عرش

مر حسود و دیو را از دود فرش

در شهیدان یُرزَقون فرمود حق

آن غذا را نه دهان بد نه طبق

.....

.....

قابل خوردن شود اجسام ما

چون برآید از تفرج کام ما

تکامل جسم (بدن) در سیر و سلوک ... ۲۶۱

مولانا در دفتر پنجم نیز در بحثی پیرامون اینکه اولیای خداوند از عشق حق نیرو می‌گیرند و قوی می‌شوند به دگرگونی و تبدیل جسم آنان اشاره می‌کند و می‌گوید:

عاشقی کز عشق یزدان خورد قوت
صد بدن پیشش نیرزد تره توت
وین بدن که دارد آن شیخ فطن
چیز دیگر گشت کم خوانش بدن

(همان، ۲۷۱۷/۵-۲۷۱۶)

این بحث در مثنوی مفصل است و هدف از بیان آن در این مقاله، این است که در بینش مولانا، بر اثر مجاهده با نفس و فنا شدن آن نه تنها درون و باطن تبدیل می‌یابد بلکه جسم نیز مبدل می‌شود و دارای خاصیت روح می‌شود. از موارد دیگری که در بینش مولانا، جسم دارای خواص روح می‌شود، در مرگ ارادی و اختیاری است.

غفلت از تن بود چون تن روح شد
ببند او اسرار را بی هیچ بد
چون زمین برخاست از جو فلک

نه شب و نه سایه باشد لی و لک
(مثنوی، ۳۵۶۷/۳-۳۵۶۶)

مولانا معتقد است که در مرگ ارادی و اختیاری، وقتی جسم مادی خواص روح ماورای مادی را پیدا کند همانند روح بر عالم ماده و نوامیس حاکم بر آن غلبه می‌یابد و عالم طبیعت مقهور و مغلوب او می‌شود. بدین جهت، مکان مادی سد راه او نمی‌شود و همانند روح به همه جا، حتی افلاک و آسمان‌ها نیز می‌تواند سفر کند.

چون دوم بار آدمی زاده بزاد
پای خود بر فرق علت‌ها نهاد
علت اولی نباشد دین او
علت جزوی ندارد کین او

می‌پرد چون آفتاب اندر افق
با عروس صدق و صورت چون تتق
بلکه بیرون از افق وز چرخ‌ها
بی‌مکان باشد چو ارواح و نُهی

(همان، ۳/۳۵۷۹-۳۵۷۶)

همچنین مولانا برای اثبات اینکه جسم انبیای الهی با جسم افراد معمولی متفاوت است و تابع قوانین حاکم بر عالم طبیعت نیست، این روایت را که در بسیاری از کتب عرفانی نقل شده به رشته نظم درآورده است: به حضرت پیامبر(ص) گفتند، حضرت مسیح (ع) بر روی آب راه می‌رفت پیامبر فرمودند: اگر یقین او زیادتر بود بر هوا نیز می‌رفت. سپس مولانا از قول پیامبر اضافه می‌کند: همان‌گونه که من در شب معراج بر هوا سوار شدم، یعنی بر قدرت جاذبه زمین مسلط شدم. و این مطلب نشان‌دهنده این است که از دید مولانا عروج پیامبر، عروج جسمانی و روحانی بوده است.

همچو عیسی بر سرش گیرد فرات
کایمنی از غرقه در آب حیات
گوید احمد گر یقین افزون بُدی
خود هوایش مرکب و مأمون بُدی
همچو من که بر هوا راکب شدم
در شب معراج مستصحب شدم

(مثنوی، ۶/۱۱۸۸-۱۱۷۶)

در بینش مولانا، در مرگ ارادی و اختیاری بر اثر مجاهده با نفس و دوری از عالم ماده، هستی نفسانی به هستی الهی تبدیل می‌شود. بدین جهت، تن وسیله‌ای است که در اختیار خداوند قرار می‌گیرد.

ای بسا نفس شهید معتمد

مرده، در دنیا چو زنده می‌رود

روح رهزن مرد و تن که تیغ اوست

هست باقی در کف آن غزوجه‌ی جوست

تیغ آن تیغ است مرد آن مرد نیست
لیک این صورت ترا حیران کنی است
نفس چون مُبدَل شود، این تیغ تن
باشد اندر دست صُنع ذُوالمِنَن

(همان، ۳۸۲۹/۵-۳۸۲۶)

مولانا ضمن بیان اینکه صفات موجودات تجلی صفات خداوند است و مظاهر حق عین وجود حق‌اند، می‌گوید: ابدال یا مردان حق با خلق متفاوت‌اند، چون آنان فنا در حق‌اند و این فنا وجود آنان را به وجودی الهی تبدیل کرده است. او معتقد است که نه تنها درون و باطن پیامبر در اثر تجلی ذات و صفات خدا عین وجود حق بود، بلکه خداوند در وجود مادی و صوری آن حضرت نیز تجلی کرده بود و آن را هم‌رنگ وجود خود کرده بود. بنابراین، از دید مولانا، جنبه مادی و جسمانی پیامبر نیز به جنبه روحانی و الهی تبدیل شده بود و به همین جهت، خداوند در مورد او فرمود: ما رمیت اذ رمیت ولكن الله رمی^۱ و همچنین رسول خدا می‌فرماید: من رأنی فقد رای الحق (هرکس مرا دید، هر آینه خدا را دیده است).

خواجه را چون غیر گفتی از قصور

شرم دار ای احوال از شاه غیور

خواجه را که درگذشته است از اثر مطامع فریبگی

جنس ایسن موشان تاریکی مگیر

خواجه را جان بین مبین جسم گران

مغز بین او را مبینش استخوان

خواجه را از چشم ابلیس لعین

منگر و نسبت مکن او را به طین

همره خورشید را شب‌پر مخوان

آنکه او مسجود شد ساجد مدان

۱. بخشی است از آیه ۱۷ سوره انفال، معنی آیه چنین است: و چون ریگ به سوی آنان افکندی، تو نیفکندی، بلکه خدا افکند.

عکس‌ها را مانند این و عکس نیست
در مثال عکس حق بنمودنی است
آفتابی دید او جامد نماند
روغن گل روغن کنجد نماند
چون مبدل گشته‌اند ابدال حق
نیستند از خلق برگردان ورق
قبله وحدانیت دو چون بود
خاک مسجود ملایک چون شود

.....

.....

تن مبین و آن مکن کان بکم و صم
كذَّبُوا بِالْحَقِّ لَمَّا جَاءَهُمْ
مارمیت اذ رمیت خواجه است
دیدن او^(۴) دیدن خالق شدست
خدمت او خدمت حق کردن است^(۵)

روز دیدن، دیدن این روزن است

پرویشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی (مثنوی، ۳۱۸۵-۳۱۹۳/۶ و ۳۱۹۶-۳۱۹۸)

بنابراین، از دیدگاه عرفان و تصوف، در سیر الی الله جسم نیز بر اثر ریاضت، مجاهده، زهد، و ترک تعلقات دنیوی پاک، باصفا و نورانی می‌شود. البته این پاکی و شفافیت نسبی و دارای مراتب است و چون انبیا از لحاظ مقام معنوی و روحانی از اولیا برترند، این پاکی و صفا در جسم آنان بیشتر از اولیا خداوند است. بدین جهت، اولیا فقط دارای عروج روحانی‌اند، در حالی که انبیا علاوه بر روح،^(۶) جسمشان نیز قابلیت عروج دارد.

علی هجویری در کتاب کشف‌المحجوب، ضمن بحث در برتری انبیا نسبت به اولیا، می‌گوید: معراج اولیا با سرّ و باطن است، اما معراج انبیا به جسد. زیرا که جسد انبیا از لحاظ صفا و پاکی و قرب حق همانند دل اولیا است، همان‌گونه که

اولیا با دل و باطن خود عروج می‌کنند انبیا با جسم خود عروج می‌کنند. «معراج عبارت بود از قرب، پس معراج انبیا از روی اظهار بود به شخص و جسد و از آن اولیا از روی همت و اسرار و تن پیغمبران به صفا و پاکی و قربت چون دل اولیا باشد و سر ایشان...» (علی هجویری، کشف‌المحجوب: ص ۳۰۶)

بنابراین، از دیدگاه مولانا در مثنوی، بر اثر ریاضت و مجاهده با نفس نه تنها درون و باطن تغییر می‌یابد و در مسیر یک کمال بی‌نهایت قرار می‌گیرد، بلکه جسم نیز تعالی می‌یابد و پاک و با صفا و نورانی می‌شود و خواص روح ماورای مادی را می‌یابد.

نتیجه

در بینش مولانا، سیر الی الله تبدیل و دگرگونی وجود از نقص به سوی کمال است و این تبدیل در صورتی امکان‌پذیر است که در اثر ریاضت، وجود نفسانی فنا شود. این فنا با تبدیلی که در وجود پدید می‌آورد، عارف را به سوی یک کمال مطلق و بی‌انتهای پیش می‌برد. این تبدیل تنها در باطن و درون عارف صورت نمی‌گیرد بلکه جسم را هم مبدل می‌کند و به آن خاصیت روح فرامادی می‌بخشد. در بینش مولانا، ریاضت و مبارزه با نفس و از بین رفتن صفات پلید نفسانی موجب می‌شود که جسم و اعضا و جوارح آن، همانند روح، استعداد درک و فهم حقایق و اسرار الهی را پیدا کند.

مولانا معتقد است که جسم اولیا و انبیا خاصیت روح را داراست و به همین جهت، بدن آنها همانند روح می‌تواند فاصله‌های بسیار طولانی را در یک لحظه طی نماید.

مولانا معتقد است، خداوند نور خود را که کوه‌های بسیار سخت و محکم را در هم می‌شکند، با قدرت مطلق خود در جسم ظریف، لاغر و باریک اولیا و انبیا قرار می‌دهد و جسم آنان را نورانی می‌کند. این نور را که هر نور مادی و این جهانی را مغلوب خود می‌کند، فقط افراد با ایمان و شایسته می‌توانند مشاهده کنند.

مولانا معتقد است، ابدال یا مردان حق نیرو و قدرت خود را از غذاهای مادی

نمی‌گیرند، بلکه جسمشان همانند فرشتگان یا شهیدان از نور حق تغذیه می‌کند و قوی و نیرومند می‌شوند. زیرا بر اثر ریاضت و مقاومت در مقابل تمایل نفس به غذا، مزاج آنان به وجودی الهی مبدل شده و بدین جهت، ماده و عناصر مادی غلبه دارد.

از دیدگاه مولانا، خداوند با تجلی خود وجود مردان حق و انبیا را به وجودی الهی مبدل می‌کند. این ظهور و تجلی نه تنها درون و باطن بلکه جسم آنان را نیز مبدل می‌کند و به آن رنگ الهی می‌بخشد. این تبدیل جسم در انبیا، به علت کمال درونی و قرب حق، نسبت به اولیا بیشتر است. به همین دلیل، جسم انبیا علاوه بر روحشان قابلیت عروج دارد، اما اولیا فقط با روح می‌توانند عروج کنند و چون حضرت محمد(ص) اکمل پیامبران و مقرب‌ترین آنان و مظهر تام و کامل ذات و صفات خداوند بود، جسم آن حضرت نسبت به انبیای دیگر از قابلیت عروج به مراتب عالی‌تری برخوردار بود.

پی‌نوشت‌ها

۱. اشاره است به آیه ۶۰ سوره کهف که خداوند می‌فرماید: اذ قال موسی لقتیه لا ابرح حتی ابلغ مجمع البحرين او امضی حقاً (و یاد کن هنگامی را که موسی به جوان همراه خود گفت: دست‌بردار نیستم تا به محل برخورد دو دریا برسم، هرچند سال‌های سال سیر کنم).

۲. در بعضی تفاسیر به نور چهره حضرت یوسف اشاره شده است. در تفسیر ابوالفتوح رازی آمده است: «اسحاق بن عبدالله بن ابی فروه گفت: یوسف به جمال تا آنجا بود که او در کوی‌های مصر بگشتی، نور روی او بر دیوارها می‌تابتی چنان‌که نور آفتاب.» تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۶، ص ۳۴۳؛ همچنین مراجعه شود به تفسیر کشف‌الاسرار، میبیدی، ج ۵، ص ۱۲.

۳. برای اطلاع بیشتر از این مطلب رجوع شود به کتب عرفانی، از جمله کشف‌المحجوب مجویری، ص ۴۲۱-۴۱۷؛ احیاء‌العلوم غزالی، ج ۳، ص ۱۳۷-۱۳۸ و ۱۲۴؛ ترجمه رساله قشیری، ابوعلی عثمانی، ص ۲۱۲-۲۱۳ و اوراد‌الاحباب، یحیی باخزری، ص ۳۲۱ به بعد.

تکامل جسم (بدن) در سیر و سلوک ... ۲۶۷

۴. ناظر است به حدیث: من رآنی فقد رای الحق. این حدیث در بسیاری از کتب عرفانی، از جمله شرح گلشن راز ص ۱۱۲، ۱۳۰، ۱۳۷، ۲۲۹ و ۴۷۶ نقل شده است.
۵. مضمون این مصراع از آیه ۸۰ سوره نساء است که خداوند فرموده: من یطع الرسول فقد اطاع الله (هرکس از پیامبر فرمان برد، در حقیقت، خدا را فرمان برده است).
۶. طبق نظر عرفا، حضرت نبی اکرم (ص) علاوه بر معراج معروفی که خداوند در سوره اسری می‌فرماید: سبحان الذی اسرى بعبده لیلاً من المسجد الحرام الی المسجد الاقصى داشته و بنابر عقیده همه مسلمانان، معراجی روحانی و جسمانی بوده، معراج‌های دیگری نیز داشته که همه روحانی و معنوی بوده و از حیث مراتب نیز تفاوت داشته است. از جمله این عرفا علاءالدوله سمنانی است که در *مصنعات* خود، ضمن بحث درباره رؤیت حق تعالی، به عروج‌های روحانی حضرت رسول اشاره کرده و گفته است: آن معراجی که عایشه گفته است جسد رسول خدا شب معراج در بستر بود، معراجی است روحانی که در شهر مدینه برای پیامبر رخ داد. مراجعه شود به *مصنعات علاءالدوله سمنانی*، رساله فی الهیات و ما یتعلق بها، ص ۲۰۳.

کتابنامه

- قرآن مجید. (بی‌تا). ترجمه محمد مهدی فولادوند. ج ۲. تهران: نشر دارالقرآن الکریم، دفتر مطالعات تاریخ و معارف اسلامی.
- رازی، جمال‌الدین ابوالفتوح. ۱۳۸۴. *روح الجنان و روح الجنان*. ج ۶. تصحیح و حواشی به قلم ابوالحسن شعرانی. تهران: کتابفروشی اسلامیه.
- سمنانی، علاءالدوله. ۱۳۸۳. *مصنعات فارسی*. به اهتمام نجیب مایل هروی. تهران: علمی و فرهنگی.
- عثمانی، ابوعلی حسن بن احمد. ۱۳۶۱. *ترجمه رساله قشیریه*. تصحیح فروزانفر. تهران: علمی و فرهنگی.
- لاهیجی، شمس‌الدین محمد. ۱۳۷۱. *مفاتیح الاعجاز فی شرح گلشن راز*. مقدمه، تصحیح و تعلیقات محمدرضا برزگر خالقی و عفت کرباسی. ج ۱.
- مولوی، جلال‌الدین محمد. ۱۳۶۳. *مثنوی معنوی*. تصحیح رینولد ا. نیکلسون. به اهتمام نصرالله پورجوادی. ج ۲ و ۳. تهران: امیرکبیر.
- میبدی، ابوالفضل رشیدالدین. ۱۳۷۱. *کشف الاسرار و عده‌الابرار*. به سعی و اهتمام علی اصغر حکمت. تهران: امیرکبیر.



پښتونستان ښار علمي او مطالعاتي مرکز
پښتونستان ښار علمي او مطالعاتي مرکز